

دکتر علینقی منزوی فرزند ارشد شیخ آقابزرگ تهرانی (منزوی) در 23 تیر ماه 1300 در سامره دیده بر جهان گشود. جایی که پدرش شیخ آقابزرگ برای ادامه تحصیل از تهران به آنجا رفته بود. از دوران کودکی وی اخبار زیادی در دست نیست. از چهار سالگی به آموختن الفبا در نزد پدر آغاز کرد. وی تحصیلات قدیمی خود را در نجف انجام داد و از مرحومان آیه الله حاج سید ابوالحسن اصفهانی و حاج شیخ موسی خوانساری و حاج شیخ عبدالحسین رشتی و میرزا محمد باقر زنجانی و میرزا حسن بجنوردی و صاحب الذریعه (پدرش) اجازت دریافت کرد.

در 18 سالگی با دختر عمویش خانم بزرگ بهشتی پور (متولد آذرماه 1299 ه ش) پیمان زناشویی بست، شیرزنی که تا واپسین دم حیات افتخار آمیزش (وفات 29 تیرماه 1384 شمسی در سن 84 سالگی) نه تنها مونس و همدم وی، بلکه در از خودگذشتگی و وفاداری، تاج گل سرسید فامیل و همه دوستان و آشنایان بود. از این ازدواج پنج فرزند بدنیا آمدند که همگی به همت پدر دانشمند و مادر فداکار به درجات عالی علمی نائل گشتند. علینقی پس از ازدواج به همراه همسر و دخترش پروین به تهران بازگشت. در تهران ابتدا در مدرسه سپهسالار ساکن گشت و به ادامه تحصیل مشغول شد. دیپلم ادبی خود را از مدرسه مروی دریافت نمود. سپس دانشسرای عالی را به سال 1326 به پایان رساند و در 1329 در دانشگاه تهران لیسانس معقول و منقول را دریافت نمود. در سال 1330 دانشکده حقوق دانشگاه تهران را با اخذ لیسانس حقوق قضائی به پایان برد و دوره دکترایش را تا سال 1337 به پایان رساند. لیکن پیش از دفاع از تز رساله دکترای، تحت تعقیب و شکنجه از سوی ساواک قرار گرفت. پس از چند سال جنگ و گریز بالاخره در تابستان 1345 با یک تبعید داوطلبانه به عراق (نجف) و سپس به بیروت مهاجرت کرد، جایی که در سال 1351 درجه دکترای خود را از دانشگاه سن ژرف بادفاع از تز خود در مورد فلسفه (پیغمبری) ابن کمونه دریافت کرد.

اشتغال: دکتر علینقی از سال 1325 تا 1327 دبیر پیمانی دبیرستانهای رضائیه و محمدیه بود. در مهر ماه 1327 دبیر رسمی وزارت فرهنگ شد. از بهمن 27 ضمن تدریس در دبیرستانها، مامور همکاری با مرحوم دهخدا شد و تا فوت آن مرحوم به این همکاری ادامه داد. پس از دهخدا، این همکاری تا شهریور 1345 با جانشین وی، مرحوم دکتر معین ادامه یافت. در تمام این دوران علینقی منزوی جزو 4 نفر اول هیئت مدیره مقابله فرهنگ بود. در شهریور 1345 با یورش شبانه ساواک به منزل و مهاجرت علینقی، ادامه این خدمت عظیم فرهنگی اجبارا به نفرات بعدی محول گشت. لیکن او هیچگاه دست از جمع آوری دانش و کوشش در راه علم باز نماند و در جای دیگر به کار و کوشش ادامه داد. خدمت دولتی ایشان در سال 1338 از وزارت فرهنگ به دانشگاه منتقل شد و بعنوان دبیر راهنما در دانشکده حقوق ادامه یافت و ضمنا در دانشکده ادبیات تدریس میکرد. آخرین تدریس وی در دوران قبل از مهاجرت در سال 45-1344 در شعبه فوق لیسانس دانشکده ادبیات بجای مرحوم دکتر معین بود.

پس از 9 سال مهاجرت در نجف و بیروت در پائیز 1354 با وساطت سناتور علی دشتی به وطن بازگشت. تا بهمن 1355 گرچه در دانشگاه تهران مشغول خدمت بود، ولی از بیم اغتشاشات احتمالی از سوی ساواک اجازه تدریس وی منع شده بود. ابتدا در نیمه دوم سال تحصیلی 56-1355 دو کلاس درس در سطح دانشجویان دوره دکترای ادبیات به دکتر منزوی محول شد، تا هم فریاد دادخواهی او آرام گردد و کاری درخور مقامش داشته باشد و هم از تماس مستقیم وی با دانشجویان جوانتر که شور انتقادی بیشتری دارند پرهیز گردد.

پس از انقلاب، در شهریور 1359 به اشاره آیت الله خمینی دستگیر و زندانی شد. سابقه آشنائی این دو به زمان مشترک مهاجرتشان باز میگردد. ایشان در سالهای 1346 تا 1348 در نجف دیدارها و تبادل نظرهایی داشته اند. و از آنجا که دیدگاههای بیطرفانه یک مورخ ایرانی محقق اسلام شناس طبعا با جهان بینی یک رهبر مسلمان اختلافاتی کمابیش فاهش نشان میدهد، تحمل یک مسلمان زاده ناخلف، آنهم فرزند آیت الله آقابزرگ تهرانی، با چنین نظراتی قابل تحمل نیست. لذا یکی از اولین وظایف ایشان تعدیر وی بود.

گرچه دکتر منزوی شش ماه بعد به جرم نامعلوم، به پنج سال زندان محکوم گشت، شکنجه های جسمی و روحی در تمام مدت زندان بصورت متناوب ادامه داشت. یکبار مرحومه خانوم بزرگ، ایشان را در زندان قزل حصار کرج ملاقات میکنند و میپرسند: انگشت دست و کتف شما چه شده که در گچ بسته اید. دکتر منزوی پاسخ میدهند: "چیزی نیست، در هنگام بازی والیبال افتاده ام و دستم شکسته. تا آنجا که ما میدانیم ایشان هیچگاه والیبال بازی نکرده اند.

پس از آزادی، دکتر به این حرفها میخندید. خنده ای تلخ و زهرآلود. در مورد علت محکومیت میگوید: "هر روز بهانه دیگری می آوردند. یک روز از من می خواستند که نگارش کتاب 23 سال علی دشتی را بعهده بگیرم، روز دیگر مرا به صهیونیست بودن متهم میکردند". لازم به تذکر است که یکی از مورخین اسلام شناس ابتدای قرن بیستم در آلمان شخصی بوده بنام "پرفسور ایگناس گلدزیهر" که مجموعه پلی کپی های درسهای او در دانشگاه گیس در سالهای 1920 تا 1923 بعدا بصورت کتابی تحت عنوان "درسهای در باره اسلام" منتشر و سپس به فرانسه و نیز به عربی ترجمه و چاپ شده است. دکتر منزوی این کتاب را در مدت اقامت اجباری در بیروت از عربی به فارسی برگردانده و با کمک محققان آلمانی دان، با اصل آلمانی مقایسه نموده و با پانویسهای خود در رد نظرات مغرضانه و ضد اسلامی گلدزیهر، در دو جلد منتشر مینماید. صرفنظر از اینکه اوباش لبنانی نما به چاپخانه حمله کرده و کلیه نسخ جلد اول را خمیر کردند و

تنها 15 نسخه از آن که در دست شخص دکتر منزوی بود، نجات یافت و پخش شد، نهایتاً ترجمه کار یک یهودی آلمانی به فارسی دلیل صهیونیست بودن دکتر منزوی است!!

محکومیت دکتر منزوی با اخراج فوری از خدمات دولتی یکپا بود. کلیه حقوق و بازنشستگی ایشان مصادره شد و تا همین امروز با وجود حکم دیوان عدالت اسلامی و دادگاه اداری و نیز دستور مستقیم رئیس جمهور وقت، آقای رفسنجانی و یا فتوای آقای گیلانی مبنی بر برائت و طهارت ایشان، همچنان دانشگاه از اعاده حیثیت و بازگشت به کار و یا ابلاغ بازنشستگی سرباز میزند و بنا به نقل قولی، از بالا فرموده اند که: "باشد، هنوز وقتش نشده" ! حالا این بالا کیست، ما نمیدانیم. اینک در هنگام نگارش این سطور، دکتر علینقی منزوی 85 سال دارند و از سه سال پیش به سختی بیمارند، اما عطش انتقام افراد کومه بین هنوز سیراب نشده و با یکی از بزرگترین نوابغ فلسفه عصر و از مورخین بزرگ ایران و اسلام شناسی شیعه، چنان میکنند که سلطان محمود با فردوسی نکرد. تنها جرم منزوی اینست که حاضر نشد که مثل بعضی ها، بخاطر خوشایند عربهای سنی، چهار اصل شیعه را زیر پا بگذارد.

در آثار معتبر شیعه از صدر اسلام چهار اصل مهم شیعه به ظهور و حضور حضرت صاحب الزمان موکول است. نماز جماعت سیاسی، جهاد، قضا و حد. دلیل آن نیز مذکور است به اینکه این چهار عمل را تنها معصوم میتواند بعهده گیرد. و از آنجا که بغیر از حضرتش هیچکس نمیتواند به راستی ادعای معصومیت کند، لذا اجرای این چهار حکم موکول به حضور اوست. علت ریشه ای آن در آنجا نهفته است که ایرانیان با تمدن مسلمان شده، نمیتوانستند خشونت بی بندوبار عربهای وحشی را بی چون و چرا بپذیرند. در جامعه ایران قابل قبول نبود که کسی را که دزدی کرده با بریدن دست او تا آخر عمر از کارهای درست نیز باز دارند. ایرانی نمیتوانست بپذیرد که خدای عادل چنین قضاوت و حد زدن خلفای غاصب را تأیید کند. ایرانی با فرهنگ نمی توانست بپذیرد که خلفای غاصب بنام جهاد، و به اصطلاح در راه خدا، شهر ها و روستاها را مورد هجوم قرار داده، مردان را کشته و زنان را به کنیزی ببرند و برای ارضاء امیال حیوانی خود، آنان را در بین سربازان خود به "عدالت" تقسیم کنند. ایرانی نمیتوانست بپذیرد که خلفای غاصب بجای امامان معصوم برحق از خانواده پیغمبر، بنام خود و اوباش دست نشانده خود خطبه بخوانند (ن ک مقالات ع. منزوی). امروز اما، کسانی که به شیعه حقیقی استناد کنند باید به اتهام واهی "صهیونیست" به زندان بیفتند، شکنجه شوند و تا آخر عمر مورد غضب باشند، شاید که مورد الطاف ملوکانه شاه فهد قرار گیریم. و چه عبث کوره راهی...! که با تمام این خوش رقصی ها، با کوچکترین بی ادبی و اظهار نظر در مورد شیعیان عراق، با شدت لحن تمام و حتی با تهدید، از سوی شاه فهد، از دخالت در امور اعراب منع میشویم. بسی خیال باطل که با قربانی کردن شیعه، به اتحاد اسلام دستیابیم. برای اعراب، تنها راه رسیدن به اتفاق اسلام، عبور از روی نعلش تمام "عجم های شیعه" است.... والسلام.